

گفت و گوی آقای مشایخی با دکتر قادری در باره‌ی ترجمه، ترجمه و فرهنگ، ترجمه و نظریات پسااستعماری

♦ آیا مباحث مطرح شده در کتاب (ورزش= فوتبال به توان سه) نتیجه کاربست رویکردهای منتقدانه پسااستعماری و نقد

فرهنگی در مورد مسائل فرهنگی ایران است؟ تا چه میزان خودتان از این مباحث و نتایج آن راضی هستید؟

قرار بود مجموعه مقالاتم در پنج جلد چاپ شود، اما کار لنگ ماند؛ کوتاهی از من و ما بوده است. امیدوارم به زودی این مجموعه با کیفیت بهتری چاپ شود. در پیشگفتار این مجموعه گفته‌ام که دانشجویان خواستار همه‌ی مطالبی بوده‌اند که، بسته‌گریخته، در نشریات به چاپ رسیده بودند.

شخصاً به مطالعات فرهنگی علاقمندم و دوست دارم پایان‌نامه‌ی دانشجویان هم به این سو گرایش داشته باشد. در این کتاب دو مقاله تا اندازه‌ای به این وادی نزدیک می‌شوند: «ورزش= فوتبال به توان سه» و «کتاب فارسی اول دبستان و الفبای زندگی». مقالات دیگر را در این چارچوب نمی‌بینم؛ درباره‌ی رویکرد یا مباحث پسااستعماری هم در این مجموعه چیزی مطرح نکرده‌ام.

ببینید، بخشی از کار مطالعات فرهنگی جدل‌آفرینی در داده‌های فرهنگی است؛ همان چیزهایی که بدیهی به نظر می‌رسند. خیلی وقت است که آن کتاب فارسی اول دبستان را کنار گذاشته‌اند و این یکی باز بهتر از آنی است که من یا دیگران به آن انتقاد داشتیم. اگر نتیجه‌ی نوشتن این مقالات دگرگونی مادی باشد، این دگرگونی پیش آمده است: کتاب تغییر کرده است. اما گاهی هدف مطالعات فرهنگی برانگیختن خود و دیگران است تا به آنچه فکر نمی‌کنیم فکر کنیم. خیلی خوب است که از خودمان بپرسیم، «راستی چرا اینقدر فوتبال به خوردمان می‌دهند؟» خیلی دوست دارم بحث فوتبال در فرهنگ ما، چه از شبکه‌ی سه و چه خود پدیده‌اش، بیشتر از این‌ها مطرح شود. این پدیده سرشار از نیروهای محرک و گاه متضاد است. باید آنان که مستقیماً دست اندرکار مطالعات فرهنگی هستند به این پدیده بیشتر نگاه کنند. بعد می‌شود پرسید، «آیا تئاتر ما در ماه 90 دقیقه برنامه‌ی تلویزیونی دارد که فوتبال، فقط از شبکه سه، هفته‌ای نود دقیقه دارد؟» این مشغله‌های ذهنی هم بودندش بهتر از نبودنش است.

♦ ترجمه چه نقشی در جدال‌های دوستانه میان هسته‌های قدرت، جامعه و هنرمندان (ورزش= فوتبال به توان سه، 41) می‌تواند داشته باشد؟

بخشی از کار مطالعات فرهنگی این است که ببیند کدام خرده‌فرهنگ‌ها چه مطالبی را ترجمه می‌کنند و چرا. چنین پژوهش‌هایی می‌تواند برای سازمان‌ها و نهادهای فرهنگی ما سودمند باشد. شاید در برشی از زمان سنت غالب این باشد که نمایشنامه‌های جدی بر صحنه بروند و شاید این برای ما عادت بشود. آن وقت اگر گروهی برخاسته از خرده‌فرهنگی خاص به ترجمه‌ی کم‌دی نو روی آورد، می‌تواند به نوعی گفتگو میان خودش و آن تلقی رایج دامن بزند و این یقیناً بر سلیقه‌ی هنرمندان و تماشاگران هم تاثیر می‌گذارد. دادوستد مردم با امر ترجمه و بالعکس از اصل تعادل پیروی می‌کند.

♦ در مورد ادعای آقای داوری در صفحه 44 کتاب و درست نبودن ادعای ایشان از نظر شما، آیا می‌توانیم بگوییم همین که ما از زبان‌های دیگر به فرهنگ و زبان خودمان ترجمه می‌کنیم این دلیل بر توانایی ما در شناخت آنها است؟ در اینجا ترجمه را فعالیتی شناختی در نظر می‌گیریم که برای انجام آن باید موضوع مورد مطالعه را ابژه خود قرار دهیم. وقتی از فرهنگ دیگری به زبان خودمان یا بالعکس ترجمه می‌کنیم کاری در جهت شناخت آنها انجام داده‌ایم و بنوعی دست به بازسازی سلیمانکده در بعدی کوچک‌تر زده‌ایم. نظر شما چیست؟

پاسخ به این پرسش شما خیلی دشوار است. یعنی در این چند کلمه نمی‌گنجد. بیایید از خود ترجمه آغاز کنیم. آن سلیمان‌کده‌ای که بیکن در آرمان‌شهرش راه می‌اندازد هر آنچه را که از دیگران به آن مرکز می‌آورند - از جمله ترجمه‌ها - را بر اساس نیازهای خودشان تجزیه و تحلیل می‌کند و این یعنی از خود ساختن. این با فرورفتن در خلسه‌ی ترجمه فرق می‌کند. خلسه‌ی ترجمه جایی برای تجزیه و تحلیل آنچه ترجمه می‌شود باقی نمی‌گذارد و این زمانی شدنی است که جاهایی در جامعه باشند که برآیند همه‌ی نیروها بتوانند درباره‌ی بهترین گزینه‌ها برای بیشترین سلیقه‌ها به توافق برسند و برنامه‌ریزی کنند. با این‌حال، این را بگویم که حتی در همین خلسه‌ی ترجمه هم نوعی «شناسا» بودن و شدن می‌بینم که، البته، این به تلاش شخص مترجم برای زبان‌آفرینی محدود می‌شود و اگر چنین باشد، خودش می‌تواند شوق و شوری مشابه را در مردم هم بیافریند.

بررسی نهضت ترجمه - منظورم از مشروطه به این سو است - خودش می‌تواند آسیب‌شناسی این نکات باشد که تا چه اندازه بر خودمان مسلط بوده‌ایم، تا کجا نیروهای فعال در جامعه را می‌شناختیم، و آیا گزینشی ترجمه می‌کردیم و باز آیا در کنارش تفسیر و تعبیر آن ترجمه را نیز داشته‌ایم یا خیر.

♦ آیا همانند غربیان که دیپارتمان‌های شرق‌شناسی دارند ما نیز می‌توانیم دیپارتمان‌های غرب‌شناسی داشته باشیم؟ آیا این امر ضرورت دارد؟ تاکنون چه اقداماتی در این زمینه انجام گرفته است؟

ما در این زمینه تلاش‌هایی کرده‌ایم. همین الان در دانشگاه تهران دانشکده مطالعات جهان فعال است. باید به آن سامان داد؛ باید بتوانیم در زمینه‌ی پژوهش سرمایه‌گذاری بیشتری بکنیم و با دید تازه‌ای وارد گود شویم.

♦ در صفحه 49 کتاب (ورزش= فوتبال به توان سه) گفتید «توسعه بدون نمایش و تئاتر هم از آن حرفه‌است». آیا توسعه بدون ترجمه هم از آن حرفه‌است؟! *

* خود واژه توسعه به معنای ترجمه کردن خود و نهادهایمان از حالتی پیشین به حالتی نوین است. خودبستگی باور شکست خورده‌ایست و نبض فاشیسم در آن حس می‌شود.

♦ اینکه در زمینه ادبیات انگلیسی در مراکز دانشگاهیمان هنوز پسااستعماری نیستیم (ورزش= فوتبال به توان سه: 53) تا چه حد به کم‌کاری ما در ترجمه آثار ادبی غیرانگلیسی زبان (آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی) مربوط می‌شود؟

برگردیم به سلیمان‌کده‌ی بیکن. برنامه‌ریزان فرهنگی این دیار باید این نیاز را حس کنند که پژوهشگرانی را، نه برای گرفتن مدرک، بلکه برای شناختن فرهنگ‌های مختلف به سرزمین‌های مختلف می‌فرستادند تا حالا ناچار نباشیم همه چیز را با عینک آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و ... ببینیم. این باید بخشی از برنامه‌ی انقلاب فرهنگی باشد.

♦ «من وقتی متنی را می‌خوانم تلاش می‌کنم یک سلسله نشانه در صورت یا فرم کار پیدا کنم. بعد این نشانه‌ها را به هم ربط می‌دهم و بر اساس آن‌ها با نویسنده وارد معامله می‌شوم...» (ورزش= فوتبال به توان سه: 132) تا چه حد مفهوم نشانه که در اینجا اشاره کردید مرتبط با نشانه ساختارگرایی و نشانه فرهنگی است؟

خب، شاید وقتی در چارچوب فرم یا صورت به نشانه‌ها بپردازیم، منظور ساختارگرایی باشد. ولی من منظورم بیشتر بازی با این نشانه‌ها به عنوان ترفند است نه روش. شاید گاهی عبارتی از یک متن یا تابلویی از یک فیلم برایم بهانه‌ای است که به قول بارت «ببافم». آدم نظریه‌یاف با آدم ساختارگرا به مفهومی که شما منظورتان است تفاوت دارد.

♦ اصولاً مترجم تا چه حد باید آگاهانه با نشانه‌های متنی و فرهنگی برخورد کند؟ آیا «وارد معامله شدن» با نویسنده نوعی داد و ستد فرهنگی است یا اینکه منظور شما ارتباط در سطح فلسفی و هستی‌شناختی بوده است؟

ترجمه خودش نوعی پژوهش است و مترجم باید تا می‌تواند در عمق کار خیره شود. گفته‌ام که متن اصلی به تاریخ و آرشیو پیوسته است؛ برای زنده شدنش باید سفر کند، اما نه به همان هیأت سابق، این‌بار باید هزارچهرگی را یاد بگیرد. این هیأت مبدل می‌تواند تا آنجا پیش برود که واریاسیون یا گونه‌ای پیشرفته‌تر – اگر نگوئیم متفاوت – از فلسفه و هستی‌شناسی متن اصلی باشد.

♦ صفحه 146 کتاب (ورزش = فوتبال به توان سه) منظور دقیق شما از صورت‌گیری چیست؟ چرا «ابزاری سامان‌ده در رفتار و کردار آدمی» است؟

زمانی – در قرن هجدهم – هنر و ادبیات وقتی خوب و متعالی بودند که تعلیمی باشند. مانند مذهب که از پیش چنین می‌کرد. بعد مذهب و هنر در هم آمیختند و چیزی پیش آمد که به آن «حس انگیزی» (Aesthetics) می‌گویند. در این رویکرد، می‌گویند آدم‌ها را باید با فرم یا «صورت» - که قالب و شکل نیست - و زیبایی آن آشنا کرد. هرچه مردم را بیشتر با این صورت‌ها آشنا کنیم، هرچه بیشتر مردم را واداریم که به معماری، موسیقی، نقاشی، درام، و ... واکنش نشان دهند یا حسشان برانگیخته شود، این مردم از نظر اخلاقی بهتر و سازنده‌تر می‌شوند. اگر فکر کنیم آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها و چینی‌ها را به زور وادار به کار می‌کنند، به خطا رفته‌ایم. آن‌ها، به نظرم، باید در زمینه حس‌انگیزی خیلی کار کرده باشند.

♦ «ترجمه یا هیچ فهمیدنی بدون هجوم و پرخاش شدنی نیست» (ورزش = فوتبال به توان سه: 150) آیا می‌توان به صورتی تمثیلی تنازعات و اختلافات فرهنگ غرب با شرق را در این دانست که این دو همواره در حال ترجمه یکدیگر بوده‌اند و طبق نظر هایدگر هجوم و پرخاش در نفس عمل ترجمه جای دارد؟

این صرفاً در باره‌ی شرق و غرب نیست، هرچند ذهنمان بیشتر به آن سو می‌رود. ما باید از خر شیطان پایین بیاییم و بپذیریم که با هر نگاه دیگری هستی‌مان که مال پیش از آن نگاه است، از هم می‌گسلد و هر نگاهمان هم هستی دیگری را در هم می‌نوردد. شاید این انسانی‌ترین اصل زندگی باشد. من این را از مقوله «تنازعات و اختلافات فرهنگ غرب با شرق» نمی‌دانم؛ شاید باید بیگانه را به خاطر پرده‌دری‌اش دوست داشت چون ما را به کنش و واکنش وادار می‌دارد.

♦ شروع دوران نقد پسااستعماری از چه زمانی است؟ (هر چند این سوال شاید از دیدگاه پسامدرن سوالی نابجا باشد!)

این واژه «شروع» همیشه کلافه‌ام کرده. واقعاً می‌مانم که چه بگویم! واکنش به دیدگاه پسامدرنی هم هیچ ربطی ندارد، ها! من می‌روم سراغ نگاهی به تاریخ جهان که نهرو در زندان به صورت نامه برای دخترش ایندیرا نوشت. او تاریخ می‌نویسد اما کارش به گونه‌ای نقد تاریخ‌نگاری استعماری هم هست: برگهایی از زندان برای واکاوی تاریخ «خدایگان».

نقد پسااستعماری در قاره‌های مختلف در زمان‌های متفاوت پیش آمد. دهه‌های 40 تا 60 قرن بیستم در این زمینه قابل بررسی هستند. نئین در سال 1916 کتابی نوشت به نام امپریالیسم، پیشرفته‌ترین مرحله‌ی سرمایه داری که باز می‌تواند یکی از کتب آغازگر و الهام بخش در جناح چپ باشد. شرقی‌گری ادوارد سعید در میان راه است، یعنی دهه‌ی 70 قرن بیست که البته زمان اوج‌گیری و شاخه‌شاخه شدن نقد پسااستعماری است.

◆ آیا رویکرد نقد پسااستعماری لزوماً بعد از دوران استعماری می‌آید یا اینکه همواره در دوران استعماری نیز فعالیت‌هایی دال بر وجود روحیه و فضای نقد پسااستعماری داشته‌ایم؟

روداخانه از جویبارهای کوچک جان می‌گیرد. در دوران استعمار انگلیس، بایرن *سارداناپالس* را نوشت و در آن ضد گفتمان استعمار را بکار برد: شاهی که نمی‌خواهد شاه باشد یا به غنایم امپراتوری فخر بفروشد.

◆ ضرورت وجود نقد ترجمه و نقد ادبی به همراه آثار ادبی ترجمه شده در فرهنگ ما چیست؟ آیا می‌توان گفت که اصولاً نقد (در اینجا مشخصاً نقد ترجمه و نقد ادبی) سطحی از خودآگاهی فردی یا جمعی نسبت به فعالیتی اجتماعی است که همواره در جریان بوده و هست و از این جهت می‌تواند نشان‌دهنده بلوغ جمعی یک جامعه باشد؟

خب، خودتان پاسخ پرسش‌تان را دادید! نقد ترجمه نباید در سطح معادل‌یابی مناسب و نمی‌دانم چه باشد. نقد ترجمه باید نظام آوایی، ساختار معاشناختی جملات و پیوند آن‌ها را در روح اثر بیابد. گاهی نقد ترجمه از نوآوری‌های مترجم نیز به وجد می‌آید.

◆ اصولاً تنوری ترجمه و ترجمه عملی چه ارتباطی می‌توانند یا باید با هم داشته باشند؟ آیا تنوری ترجمه بغیر از نقد، آگاهی بخشی هم می‌کند؟ آیا با این گفته موافقید که اکثر سنت‌های ادبی ریشه در ترجمه دارند و از تکرار فعالیت‌ها در این حیطه الگو می‌گیرند؟

خب، بطور مثال، من در ترجمه‌ی نمایشنامه طرفدار نظریه‌ی ترجمه‌ی ارتباطی (Communicative Translation) هستم. این خودش فوت و فن‌هایی دارد که باید آموخت. افلاطون می‌گفت ما همیشه در حال ترجمه کردیم. زبان و ترجمه/ادبیات با هم بده بستان دارند و دو روی یک سکه‌اند.

◆ آیا می‌توان گفت وجود نقد ادبی و نقد ترجمه به نوعی پرورش و تربیت خواننده «فهم» نیز هست، خواننده‌ای که عمیق می‌خواند، اهل جدل و مقایسه است و سبک‌های مختلف را برمی‌تابد؟

نقد در هر زمینه‌ای رخنه کردن در صفت‌بندی‌های جزئی است. نقد ادبی و نقد ترجمه باید بتوانند ذهن را برای دودیدی و چند-آوایی آماده کنند. خیلی‌ها این را کارورزی در مردم‌سالاری می‌دانند.

◆ در نقد فرهنگی و پسااستعماری همواره بحث «دیگری» مطرح بوده است. آیا به این دلیل است که درست کردن دیگری (Othering) فرآیندی است که لازمه استعمار است؟ یا اینکه صرفاً مرحله‌ای از فرآیند شناخت غرب از دنیای اطراف خود است؟ آیا ما نیز به نوبه خود این کار را انجام می‌دهیم؟ تصویری که ما از غرب می‌سازیم چه تفاوتی با تصویری دارد که آنها از شرق می‌سازند؟

درست کردن دیگری (Othering) برای خودآگاهی بسیار لازم است. بحث خدایگان و بنده‌ی هگل بر این شالوده استوار است. هوسرل و سارتر هم از این مبحث استفاده می‌کنند. از جهتی، استعمار ابزار رشد را برای بنده فراهم می‌کند. حضور دیگری جهان پیرامونت را دگرگون می‌کند و تو حس می‌کنی که دیگر آن من پیش از «او» نیستی. این است که احساس ترس و خطر می‌کنی و این آغاز فعالیت بنده است. «دیگری سازی»، بنابراین، امری انسانی است و اگر نباشد انگار حس نداریم و نمی‌خواهیم تفاوت‌ها را حس کنیم. اما باید یادمان باشد که احساس خطر کردن باید به سنتز بینجامد نه به تباهی دیگری، چون آنوقت «دیگری» نیست که سبب خودآگاهی من بشود.

◆ اگر بپذیریم که تنها با «بلعیدن و خوردن» استعمارگر (غرب و اروپا) است که می‌توانیم بر رابطه استعماری فائق آییم (Cannibalism)، این بلعیدن در سطح متن و در فرآیند ترجمه چگونه خود را نشان می‌دهد؟ اصولاً راه گریز فرهنگ یا جامعه مستعمره از استعمار در این بعد چیست؟ آیا دست بکار ترجمه زدن از فرهنگ غربی و اروپایی و ابتکار عمل را بدست گرفتن راه درستی است؟

این نگاهی ساده به «بلعیدن و خوردن» (Cannibalism) است، چرا که «بلعیدن و خوردن» برخاسته از این دیدگاه است که متن اصلی چیزی مقدس نیست و همانطور که دریدا می‌گوید، متن معنایی ثابت یا نهایی ندارد و هر خوانشی به یک ترجمه منتهی می‌شود. مترجم خودش در نقش نویسنده ظاهر می‌شود و مفاهیمی چون «اصل» و «تقدس» از میان بر می‌خیزند. این را مدل جهان سومی ترجمه نامیده اند. اما مفهوم ساده‌اش هم بدک نیست ببینید، مرگ تراژدی اشتاینر یک عمر بر شانه‌ی من فارسی‌زبان انگلیسی‌دان سنگینی می‌کرد. وقتی ترجمه‌اش کردم، حس کردم درون اشتاینر را شکافته‌ام و آنچه را که تلاش می‌کرد پوشانده بگویم رمزگشایی کرده‌ام. این خودش نوعی عرض اندام بود. بله، خیلی از متون چالش‌اند و ترجمه کردن آنها نوعی شخصیت‌سازی است.

◆ آیا اصولاً می‌توان متنی را با نگاه یا رویکرد پسااستعماری ترجمه کرد؟ ویژگی‌های چنین متنی چیست؟

به گمانم تلنگرزدن دائم به متن است تا خودش را بشناسد. پانویشت زدن به مفاهیم، نوعی مداخله در متن است. استفاده‌ی بجا از سجاوندی یکی دیگر از ترفندهاست. هنر گرافیک هم می‌تواند به کمک مترجم بیاید. در مقاله «مترجم متون ادبی چه صیغه ایست؟» در این باره کمی حرف زده‌ام.

◆ آیا می‌توان تفاوت ماهوی ترجمه دوران استعماری و پسااستعماری را خودآگاهی فرهنگ و جامعه استعمار شده از ظرایف و پیچیدگی‌های این فعالیت دانست؟

من چه ترجمه می‌کنم؟ چرا ترجمه می‌کنم؟ برای که ترجمه می‌کنم؟ از کجا به کجا ترجمه می‌کنم؟ اگر ترجمه نکنم چه می‌شود؟ و پرسش‌هایی از این دست – با پاسخ‌هایی که مترجمان برای آن‌ها تهیه می‌کنند – سرنوشت‌ساز اند. مازوخسیم خودش را در زبان‌آفرینی مترجم نیز بروز می‌دهد.

◆ بنظر می‌رسد تفاوت اصلی دوران استعماری و پسااستعماری از دیدگاه مطالعات ترجمه در اینست که چه کسی ترجمه را انجام می‌دهد. آیا می‌توان این‌طور گفت که در ابتدا «دیگری» که همان غرب است کار ترجمه یک فرهنگ یا جامعه را هم برای خود و هم برای آن جامعه انجام می‌داد و اکنون در دوران بعد از استعمار، جامعه و فرهنگ استعمارزده بواسطه بیداری و خودآگاهی که بدست آورده به ترجمه خود برای خود و دیگران دست می‌زند؟ نظر شما در این مورد چیست؟

یک جایی در این مصاحبه اشاره کردم که ترجمه و انتخاب متن در ایران از دوران مشروطه به این سو بسیار قابل بررسی است. دهخدا به ترجمه‌ی روح القوانين مونتسکیو می‌پردازد. یک زمانی هم همینگوی‌گری در ایران بیداد می‌کند. امپریالیسم فرهنگی و فضایی که بوجود می‌آورد، می‌تواند تعیین کننده باشد. باز هم می‌پرسم، «چرا در ایران الیوت بر بییتس پیشی گرفته است؟» خیلی جالب است: در دوران پسااستعماری ما الیوت اومانیت محافظه کار اروپا مدار کانون‌پرور موعظه‌گر، توفانی به پا می‌کند. البته نمی‌گویم نباید ترجمه می‌شد؛ باز هم باید ترجمه شود، ولی باید دید چرا بییتس در ایران حاضر نبوده. بییتس که با جنبش ادبیات ملی ما بیشتر سازگار بوده تا آن عتیقه‌ای که می‌گفت به قدما نگاه

کنید؛ نوآوری هیچ معنایی ندارد و همه چیز در کانون است. خیلی‌ها به من ایراد می‌گیرند که در این زمینه افراطی‌ام؛ باشد، اگر این می‌تواند ما را به بدیهیات حساس کند بدک نیست. من نسبت به شکسپیر هم گاهی همینقدر افراطی‌ام.

◆ بازنمایی روابط قدرت در متنی که حاصل ترجمه دیگری از فرهنگ خودی در دوران استعماری است، مؤید تفوق و برتری فرهنگ سلطه‌جو است. نقد و نگاه پسااستعماری با برهم زدن این روابط متنی به نوعی با واسازی این متون، خوانش جدید و نوی خود را از متون قبلی انجام می‌دهد که منجر به ایجاد متونی می‌شود که در آن دیگر فرهنگ سلطه‌جو در موقعیت برتر نیست. در واقع، ترجمه‌ای و اساس (از متون قبلی) انجام می‌دهد. طبق این نظر آیا می‌توان یکی از نشانه‌های ظهور و بروز نگاه پسااستعماری در یک جامعه یا فرهنگ را افزایش و تعدد متون ترجمه شده قبلی از فرهنگ خودی یا بیگانه در نظر گرفت؟

در زمینه بازترجمه‌ی متون، یکی از دانشجویان یکی از دانشگاه‌ها پایان‌نامه‌ای نوشته که من مشاوره آن را بر عهده داشتم؛ پایان‌نامه‌ی جالبی است. من خودم *ماری استوارت* شیلا را بازترجمه کردم و دلیل این بود که متن قبلی کنش قدرت را (در تراژدی) خوب رو نیاورده است. یک زمانی هم که *مرغابی وحشی* ایبسن را ترجمه می‌کردیم (میان‌ه‌ی دهه‌ی 60)، دو تن از دوستان اهل بخیه به ما ایراد گرفتند که چرا زبان چهره‌های ایبسن محاوره‌ایست. در پاسخ گفتم این الماس نمایش رنالیستی است و زبان کتابی را بر نمی‌تابد. یکی از این دوستان گفت «ولی یادتان باشد این ایبسن است ها!» که یعنی این آدم آن قدر بزرگ است که زبان محاوره به او نمی‌آید! می‌بینید که این دوست، آن چهره‌ی عبوس ایبسن را خدای سخن مکتوب و ادبی می‌دانست، و به نظر او، زبان کتابی می‌توانست بیشتر به او بیاید. ولی این توی کت ما نرفت. خوش به سعادت فرهنگی که بازترجمه و تعدد ترجمه‌ها را در دستور کار خودش داشته باشد.

◆ آیا می‌توان گفت از منظر روش‌شناسی، تحلیل انتقادی گفتمان چارچوبی مناسب جهت انجام تحقیقات در حیطه نقد پسااستعماری است؟ چون که این‌گونه نقد خواه ناخواه به زمینه و پیشینه اجتماعی تاریخی و سیاسی اثر مورد بحث برمی‌گردد و به نمودهای زبانی آن می‌پردازد.

بله، چون CDA سه گونه تحلیل را در هم می‌آمیزد: 1- تجزیه و تحلیل زبان نوشتاری و گفتاری؛ 2- تجزیه و تحلیل کاربرد زبان که یعنی ببینیم متن چگونه تولید می‌شود، چگونه توزیع و مصرف می‌شود؛ و 3- این زبان بیانگر کدام رویه‌ی اجتماعی فرهنگی است. ترجمه فرایندی بین رشته‌ایست و پیوندش با CDA بسیار زیاد است.

◆ نقد پسااستعماری با نشانه‌شناسی چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟ بنظر می‌رسد آنجا که بحث تبادل یا تعارض فرهنگی است کلیدواژگانی چون نشانه فرهنگی، هژمونی، صنعت فرهنگی و ... حلقه ارتباط این دو حیطه با یکدیگر هستند. نظر شما چیست؟

در این زمینه آن قدر نوشته‌اند و آن قدر موضوع جالب است. متون استعماری نشانه‌شناسی فرهنگ غالب را در متنش به خورد خواننده می‌دهد. این را به خوبی در *رابینسن کروز* دفو می‌بینیم: تقویم مسیحی، انجیل، نام‌گذاری (فرای دی)، انبار کردن «غنانم» و ... همانند سازی این فضا با انگلیس. *توفان شکسپیر* هم نمونه‌ی دیگرش. قانون در این زمینه خیلی خوب سخن گفته است که امپریالیسم فرهنگی با نشانه‌های فرهنگ سفید پوستان (و اینجا من اضافه می‌کنم که وجه نرینه‌ی این فرهنگ) به تقابل‌های کلیشه‌ای دامن می‌زند. سیاه یا جهان سومی، شرور، تربیت‌ناپذیر، احساساتی و بیخرد است و سفید، برنامه‌ریز و خردمند و نکته‌سنج. همین است که من از پاپا همینگوی گری در یکی دو دهه در ایران خیلی

دلخورم. بخشی از نخبه‌گرایی رایج در آن زمان در ایران را در میان روشنفکران به خاطر اعتنا نکردن به نشانه‌شناسی متون همینگوی می‌دانم. آشنا بودن با نشانه‌شناسی می‌تواند در انتخاب متن برای ترجمه مؤثر باشد.

♦ آیا ورود به دوران و فضای فکری پسااستعماری در کشورهای استعمارزده (از نظر فرهنگی یا اقتصادی) را می‌توان علامت رشد و بلوغ فکری آن جوامع و آغاز ورود آنها به مرحله‌ای جدید از شناخت خود و اطراف خود دانست؟ بله، البته اگر این هم قالبی و تقلید از دیگران نباشد. اسپیواک در این زمینه خوب حرف می‌زند. او در مقاله‌ای فمینیست‌های اروپا را متهم می‌کند که همچنان در چارچوب گفتمان غالب سخن می‌گویند و توصیه می‌کند هر فرهنگی در فضای فرهنگی خودش به خوانش متون بپردازد.

♦ اگر یکی از ویژگی‌های دوران استعماری را تولید متونی (یا افکاري) بدانیم که تفکراتی از قبیل «غرب همیشه پیشرفته» و «غرب آزاد و دموکراتیک» را به عنوان «فراروایت‌هایی همه‌پسند» رواج و گسترش می‌دادند، آنگاه می‌توان عملکرد نوشتار یا نقد پسااستعماری در زیر سؤال بردن و شکستن این روایت‌ها را گونه‌ای عمل پست‌مدرنیستی به حساب آورد (ارتباط پست‌مدرنیسم با نقد پسااستعماری). از این نظر ما در کجا قرار داریم و چه کارهایی تابحال انجام داده‌ایم؟ این خیلی پیچیده است. ببینید، از سویی ادبیات مهاجران ایرانی را داریم که در ایران چندان خبری از آنها نیست. از سوی دیگر، کانال‌هایی مثل بی‌بی‌سی فارسی، وی. او. ای را داریم که بیشتر همین «غرب همیشه پیشرفته» را در پیش روی بیننده می‌گذارند. می‌بینید که کار مشکل می‌شود. منظوم این است که بخش بزرگی از ادبیات مهاجران ایران در بیشتر موارد نوعی نقد کلبه‌ی طلایی آن سوی رودخانه هم هست.

♦ آیا مفاهیمی چون «جهانی‌سازی» و «دهکده جهانی» ترفند جدید استعماری و به نوعی عوض شدن شیوه استعمار فرهنگی، سیاسی و خبری به کمک ابزارهای جدید رسانه‌ای و تکنولوژی‌های پیشرفته ارتباطات است؟ یا اینکه بالعکس این پیشرفت‌های تکنولوژیک و رسانه‌ای که منجر به ارتباطات نزدیک و بیش از پیش فرهنگ‌ها و جوامع شد، خود عامل مهم در بوجود آوردن چندصدایی و تکثر گردید که لازمه و ویژگی دوران پسامدرنیسم و پسااستعمار است؟ به عبارت دیگر پیشرفت‌های صنعتی و تکنولوژیک غرب خود تبدیل به وسیله دفاع و ابراز جوامع و فرهنگ‌های ضعیف‌تر در برابر هژمونی غرب گشته‌اند. نظر شما چیست؟

کدخدای این دهکده‌ی جهانی همین ابزارهای جدید رسانه‌ای است. تا جایی که به کار من مربوط است، من چندان به این ابزار به عنوان «وسیله‌ی دفاع و ابراز جوامع و فرهنگ‌های ضعیف‌تر در برابر هژمونی غرب» خوش‌بین نیستم. **منظورم** پایان‌نامه‌های ریز و درشتی است که دانشجویان ما زیر باران انواع موضوعاتی که در دنیای مجازی تولیدی غرب می‌یابند و می‌نویسند. خیلی از این پایان‌نامه‌ها بازتولید همان چیزهایی است که این باران مدام بر سر ما می‌ریزد و ما همچنان دوره می‌کنیم، دیروز را.

♦ نظریه نظام‌های چندگانه چه تأثیر و پیامدهایی بر مطالعات ادبی و تنوری ادبی داشته است؟ این نظریه (Poly system) با نشانه‌شناسی پیوند محکمی دارد. اگر فرهنگ یک نظام فرهنگی مرتبط با خیلی مسائل – چه هم‌زمانی و چه درزمانی – است ادبیات را که برخاسته از این‌هاست نمی‌توان در خلاء بررسی کرد. وقتی می‌گوییم باید

دید چرا الیوت و همینگوی در ایران اینقدر در دهه‌هایی رو آمدند، به این مفهوم نیست که ارزش ادبی این کارها را زیر سؤال می‌برم - این مسئله‌ی دیگریست. منظورم این است که باید به خود بقبولانیم که، به همان اندازه که به ادبی بودن متن بها می‌دهیم، به این نکات نیز بپردازیم که ترجمه، انتقال و مسائل ادبی یا فرهنگی نیز در این ارزش‌ها دخیل‌اند.

◆ در مطالعه ترجمه از بعد سیاسی اجتماعی و فرهنگی به رویکردهایی چون فمینیسم، هویت جنسی و نشانه فرهنگی می‌رسیم. نگاه به این رویکردها و پدیده‌ها از دریچه‌ی ترجمه چه تأثیری در گسترش افق دید و درک بهتر و عمیق‌تر این رویکردها و موضوع مورد مطالعه‌شان یعنی فرهنگ و زبان دارد؟

من جسارت رویکرد فمینیسم به ترجمه را دوست دارم. باید رفت توی پَر نویسنده و متن. این را هم بیفزایید بر نشانه‌شناسی و نظام چندگانه.

◆ آیا می‌توان تغییر استراتژی غالب در ترجمه (بومی‌ساز یا بیگانه‌ساز) را نوعی حرکت یا جنبش در ترجمه بوجود آورد که بن‌مایه‌های اجتماعی فرهنگی و فلسفی خاص خود را داراست؟ علل و پیامدهای آن چیست؟

این تدابیر با پیشرفت انسان‌شناسی ارتباط دارد. انسان‌شناسی هم با جنبش پسااستعماری درگیر است. انسان‌شناسی از سویی طرفدار ارانه‌ی فرهنگ دیگری در قالب ترجمه است: متن به عنوان دستگاهی فرهنگی که ما باید با آن آشنا شویم. از سوی دیگر، پسااستعمار این را خطرناک می‌بیند و جدل ادامه دارد.

◆ ارتباط ترجمه با ساختارهای اقتصادی جامعه چیست؟ چه تأثیری بر روند همراه شدن جامعه (یا بالعکس) با بازار جهانی و جهانی‌شدن آن دارد؟ نقش ترجمه در این فرآیند و برقراری تعادل میان کشوری مثل ایران با دیگر کشورها چه می‌تواند باشد؟

من با این دیدگاه موافقم که زبان است که به پدید آمدن جهان مادی حکم می‌کند. منظورم از زبان logos است. این همان کُن فیکونی است که شاید معنی اصلی‌اش برای ما رنگ باخته است. حالا، ما در هر حالی درگیر ترجمه‌ایم، چه درون زبانی و چه بین زبانی. جنبش ترجمه در ایران چند مرحله داشته است و مهمترین آن در دوران مشروطه رخ داد: ترجمه از غرب. گفتنی است که نظامنامه و بعد متممی که بر آن نوشتند، ترجمه و رونویسی از نمونه‌ی غربی - بیشتر قانون اساسی بلژیک - است. و جالب‌تر این که در آن زمان آنان که این متمم را سامان دادند، با بلژیک روابط سیاسی و اقتصادی دیرینه‌ای داشتند.

اگر ترجمه را بخشی از فرایند خود-آفرینی یک قوم بدانیم، روشن است که نهضت ترجمه در دوران مشروطه نوعی کن فیکون کردن (یا شدن) بود چون با زبان/ترجمه به ایجاد نهادهای اجتماعی نوین حکم دادیم و با این کار خودمان را به آینده پرتاب کردیم. برای ما، مدرنیته با نهضت ترجمه‌ی دوران مشروطه هم‌زمان شد و طبیعی است که مدرنیته با خودش اقتصاد جامعه را دگرگون کرد: اقتصاد خانواده، اقتصاد سرگرمی، اقتصاد مذهب، اقتصاد سیاسی و غیره.

جهانی شدن به معنای حضور زبان‌های دیگر در میان یک قوم هم هست. ما در این زمینه هنوز چند زبانه نیستیم. از ادبیات هند، چین، کره، ژاپن، مالزی، آفریقای جنوبی و ... چیز زیادی نداریم یا اگر داریم به همان زبان‌هایی داریم که به

دنبال سیطره در جهان اند و، خب، آنها بر اساس نیازها و ارزش‌های خودشان متونی را از زبان‌های دیگر برگزیده‌اند و ما هم، به ناچار، دنیا را از چشم آنان می‌بینیم. جهانی شدن ما کمی قناس درآمده، انگار.

◆ نقش و تأثیر ترجمه بر روند شهری شدن جامعه و پیدایش طبقات متوسط جامعه چه می‌تواند باشد؟ آیا روندی مثبت است یا منفی؟

مارکسیست‌ها تولید فرهنگ و ابزار تولید این فرهنگ را وابسته به سرمایه و نحوه‌ی گزینش متن، تولید و توزیع انبوه آن می‌دانند. خوب است نقش بریتیش پترولیوم در ایران در پیوند با ترجمه و متونی که از انگلیسی به فارسی ترجمه شده‌اند را بررسی کنیم. یا نگاهی بیندازیم به انتشارات فرانکلین در ایران و نوع گزینش متون برای ترجمه به فارسی. فعلاً حدسم این است که این‌ها از دهه‌ی 30 با انتخاب آثاری که به فارسی ترجمه می‌کردند، به نوعی نخبه‌گرایی و روشنفکری برخاسته از مدرنیسم اروپایی و آمریکایی آن دامن زدند و این‌ها طبقه‌ی متوسطی را با خود بالا کشیدند که شاید بتوان نقدی بر آن را در *لبخند با شکوه آقای گیل* رادی دید. طبقه‌ی متوسطی که بیش از هر زمانی دچار هیستری و نابسامانی ذهنی است.

زمانی مرشدانی مثل رالف والدو امرسن آمریکایی بودند که می‌خواستند فرهنگ آمریکا را از درون دگرگون کنند و می‌توانستند برای این کار نسخه تجویز کنند: که چه ترجمه شود و چرا. او حکمت عملی سعدی را برای آبدیده شدن آمریکاییان مناسب دید و به دیگران توصیه کرد کارهای سعدی را به انگلیسی ترجمه کنند. ما از دوران مشروطه به این سو آنقدر گوناگونی دسته و گروه و نسخه‌های متفاوت داشته‌ایم که صرفاً به طبقه‌ی متوسط سطحی نگر یکسو نگری دامن زده است.

◆ نظر شما در مورد نهضت ترجمه چیست؟ در تجربه‌های قبلی (دوران قاجار و قبل از آن) که حرکت‌های اجتماعی در قالب نهضت ترجمه (و متعاقب آن نهضت مشروطه) را داشتیم، آیا آن حرکت‌ها توسط جریان نقد (ادبی یا ترجمه) سامان‌دهی و هدایت می‌شدند؟ آیا اصولاً نهضت ترجمه حرکتی خودجوش است یا اینکه می‌توان آن را با اراده‌ای از بالا به پایین حرکت بخشید؟ ضرورتی برای این‌گونه حرکت ترجمه در فضای فعلی جامعه می‌بینید؟

به جندی شاپور در دوره‌ی ساسانی فکر کنیم و حضور زبان‌های هندی، یونانی، پارسی، رومی در آن دانشگاه و کارهای هدفمند در زمینه‌ی ترجمه و نقد آثار. بعد به اسکندریه و دانشگاهش و در هم آمیختن فرهنگ‌های بین‌النهرین با فرهنگ‌های مدیترانه‌ای و ... این‌ها را باید گلوگاه‌هایی دانست که گرفتند و جذب کردند و بعد گسترش دادند. یقیناً ترجمه در این نهادها نقش برجسته‌ای داشته است.

من نهضت ترجمه را باور دارم و فکر می‌کنم امروز هم می‌توانیم شکلی از آن را داشته باشیم. امروز نهضت ترجمه می‌تواند حتی هدفمندتر از روزگاران پیش باشد. بخشی از این نهضت باید بر عهده‌ی دانشگاه‌ها باشد. گوشه‌ای از کار علمی-پژوهشی اعضای هیات علمی دانشگاه‌ها باید برآورد نیازهای علمی کشور باشد و باز برآورد این که کدام بخش آن باید از راه ترجمه فراهم شود. در این بخش، چندان فعال نیستیم.

بخش دیگر بر عهده‌ی انتشارات این دیار است. انتشارات ما، بزرگترینشان را در نظر بگیرید، هنوز نتوانسته‌اند در زمینه مجموعه‌سازی موضوعی کار شایسته‌ای بکنند. انتشارات می‌توانند برای مجموعه‌های خود به دنبال ایجاد پیوند با عمده‌های فکری، به معنای خوبش منظورم است، یعنی مترجمان و گرایش‌های متفاوت باشند.

نقد ترجمه تا اندازه‌ی زیادی به حضور گرایش‌های مختلف در یک فرهنگ بستگی دارد. نمی‌توانیم از توسعه حرف بزیم و در عین حال از گوناگونی اندیشه‌ها، که بخشی از آن در ترجمه جلوه می‌کند، دوری کنیم یا هراس داشته باشیم. انتشارات پنگونن بخشی از نقد و بررسی ترجمه‌هایش را مستقیماً در روزنامه‌ها و نشریات به عنوان بازخورد می‌گیرد و بخش دیگری را از نوع انتخاب انتشارات بلک ول Blackwell و نوع مجموعه‌سازی آن. این خیلی مهم است. هنوز در کشور ما کم‌اند انتشاراتی که شخصیتی این‌چنینی برای خودشان دست و پا کرده باشند.

◆ نفوذ و تأثیرگذاری زبان فارسی در فلات ایران و شبه قاره چگونه بوده و هست؟ چه ظرفیت‌هایی در این حیطه وجود دارد؟

نمی‌دانم چرا این را از منی که با زبان «اجنبی!» (انگلیسی) سروکار دارم می‌پرسید. استعمار انگلیس، همینطور روس، در ایران منافع مشترکی داشتند و به همین دلیل، بر سر ضعیف نگهداشتن ایران در میان سلسله کشورهای که باید از اقمار آنان می‌بودند اتفاق نظر داشتند. خیلی جالب است که همین اهداف را نظام شوروی سابق هم دنبال می‌کرد: منظورم پیشگیری از گسترش زبان فارسی در میان اقوام آسیای مرکزی است. از آن طرف، انگلیس، با رواج دادن زبان انگلیسی در شبه قاره، زمینه‌ی انزوای فرهنگی ایران را بیش از پیش فراهم ساخت و عاقبت با رسمی شدن زبان انگلیسی در دو کشور هند و پاکستان، فاتح‌های پیوندهای زبانی دیرین را در میان ما خواندند. آبان ماه هشتاد و هشت در داکا بودم. با دوستان از زبان بنگالی و مشترکات بین آن زبان و فارسی گفتیم و اینکه چه سدی شده این انگلیسی میان ما و شبه قاره! یک گام در زمینه جهانی سازی واقعی تلاش برای برقراری پیوندهای گذشته است.

◆ آسیب‌پذیری ما از استعمار تا چه حد تحت تأثیر موقعیت جغرافیایی و گستردگی و تنوع قومیت‌های ماست؟

شاید پاسخ من به پرسش قبلی شما پاسخگوی این پرسش شما هم باشد. در حال حاضر دارم درباره‌ی نمایشنامه‌های نصیریان می‌نویسم و در آنجا سعی کرده‌ام در چارچوب تناثر ملی به این مسائل هم بپردازم. ضمناً مقاله‌ی مشترکی هم با مسعود قربانی نژاد دارم که در آن *تاللو* را با *هالوی نصیریان* مقایسه می‌کنیم. در این مقاله *ایگو* را برنامه‌نویس استعمار انگلیس شناخته‌ایم و ردیگو را همان *هالوی نصیریان*. حرفمان این است که تهران نمونه‌ی شهری استعماری است چرا که قدرت‌های استعماری منطقه همان بلایی را که *ایگو* بر سر رودریگو می‌آورد (او هم از ده به شهر آمده است) بر سر ایران و دیگر کشورهای استعمار زده می‌آورند.

و اما تنوع قومی. این هم می‌تواند چشم‌اسفندیار ما باشد و هم نقطه‌ی قوت. بیشترش هم به این بستگی دارد که تا چه اندازه بتوانیم از همسان‌سازی دوری کنیم. امروز حنای ملت و ملیت‌گرایی رنگ باخته و ناب‌گرایی هم اندیشه‌ای ویرانگر شناخته شده است. روزگاری، کروکور، در مقاله‌ی بلندش به نام «نامه‌هایی از یک کشاورز آمریکایی» (1782) آمریکا را دیگری می‌دانست که همه در آن از قومیت قبلی خود دور می‌شوند یا به عبارتی ذوب می‌شوند و از نو شکل می‌گیرند. من همیشه این حرف کروکور را برای آن زمان آمریکا جالب می‌دانسته‌ام؛ با این حال، همیشه هم پرسیده‌ام، «این آدم در آمریکا پس از ذوب شدن به چه چیزی تبدیل می‌شود؟» خب، هسته و مرکزی بود که همه باید به آن تبدیل می‌شدند: شاید فرهنگی که آبخورش دنیای قدیم (اروپای غربی) بود. اما این رفته‌رفته رنگ باخته است و حالا دارند از «سالاد آمریکایی» حرف می‌زنند. یعنی نوعی همه‌گرایی که دیگر قرار نیست یکی ذوب شود و در پاتیل آمریکا به نسخه‌ی تجویزی دیگری تبدیل شود. به گمانم، یکی از عناصر مقاومت در کشور ما همه‌گرایی است. نکته‌ی جالب این است که ما

هرگز در چارچوب ملی‌گرایی موفق نبوده‌ایم و نمی‌توانیم هم موفق باشیم. با این حال، هروقت لازم شده از آن برای روگرداندن از همه‌گرایی سوءاستفاده کرده‌ایم.

◆ ایران تاکنون به چه صورت‌هایی توسط غرب به غربی‌ها و سپس به خود ما نمایانده شده است؟ به عبارتی تصویر ایران چگونه بوده است؟ فیلم (بدون دخترم هرگز) و رمان (آیات شیطانی) و بازخورد آن در میان ایرانیان را می‌توان نمونه‌ای از تصویرسازی نادرست غرب و شرق از یکدیگر در نظر گرفت؟

چقدر این پرسش شما آزارم می‌دهد! مانده‌ام چطور می‌شود بدون دخترم هرگز و آیات شیطانی را کنار هم بگذاریم. اول در باره‌ی این دو اثر بگویم، بعد بروم سراغ درماندگی‌ام نسبت به پرسش شما. بدون دخترم هرگز آنقدر رو است که بیشتر به آوازه‌گری می‌ماند. منظورم این است که چنین چیزهایی که به سیاه و سفید دامن می‌زنند زیاد ماندگار نیستند و تاریخ مصرف دارند، تبلیغاتی برای این یا آن. آیات شیطانی فرق می‌کند؛ این رمان پولمیک‌هایی دارد که باید حتماً در نظر گرفت. طیف گسترده‌ای از منتقدان این اثر را کاری پسااستعماری به شمار می‌آورند. من فقط در سطح زبانش این را مطرح می‌کنم. مهاجر با میمیک (تقلید) مضحک زبان امپراتوری (انگلیسی)، از زبان استعمارگر آشنایی‌زدایی می‌کند اما در همین تقلید مضحک متوجه می‌شود چقدر فرهنگ جایی که از آن مهاجرت کرده در دید استعمارگر واژگون است. «امپراتوری از مرکز به مرکز پاسخ می‌دهد» سخن رشدی است. این بدان معنی است که حالا، پس از دهه‌ی 60 قرن بیستم و استقلال یافتن کشورهای زیر استعمار انگلیس، نویسندگانی که زبان انگلیسی را در این کشورها آموخته‌اند، به عنوان «بندگان» - دارم از مفهوم خدایگان و بنده‌ی هگل حرف می‌زنم - نوشتن به انگلیسی را به عنوان ابزاری علیه استعمارگر بکار می‌برند. مهاجر با میمیک زبان استعمارگر در دل نهنگ به زبانی سخن می‌گوید که برای خود استعمارگر غریب جلوه می‌کند. فیلسوف اخلاق حق دارد - از دیدگاه اخلاقی، یعنی تاثیر اثر بر مخاطب - این اثر را ناباب بداند. در گفتمان پسااستعماری، اما، این اثر بحث‌انگیز است.

حالا چرا نسبت به پرسش شما در مانده‌ام؟ بیایید از ادبیات کلاسیک خودمان شروع کنیم. بازنمایی (دیگری) - مسیحی، یهودی و غیره - را بررسی کنیم و ببینیم اوضاع چطور است. زیاد خوشبین نباشید که خیلی خوب به دیگر مذاهب و فرهنگ‌ها نگاه کرده باشیم. انگار این در ذات آدم «طبیعی» است که به بیرون از خود بنگرد و برای تأیید خود یک (دیگری) بتراشد. هنوز از دانش انسان‌شناسی (Anthropology) خیلی نمی‌گذرد ولی همینقدر هم که پیش رفته‌ایم کارهایش در غرب انجام شده و باز شناسای غربی است که دارد در این باره نظریه‌پردازی می‌کند.

◆ احمد شاملو تا چه در غرب شناخته شده است؟ آیا می‌توان مورد احمد شاملو را از دیدگاه پسااستعماری نگاه کرد؟ از طرفی وی به زبانی غیرانگلیسی می‌نوشت و در جهان غیرفارسی‌انطور که باید شناخته نشد. از طرف دیگر به خاطر سختی و پیچیدگی زبان و سبک او مورد مناسبی برای ارائه به غربیان نبود. غربیان پذیرش وی را ندارند چون تعریفی که آنان از شرق و ادبیات شرق دارند در سادگی (معصومیت)، داشتن پیچیدگی و قرار داشتن در سطوح اولیه تکامل ادبی خلاصه می‌شود. آیا با این مسئله موافقت می‌کنید؟

بگویید چقدر در ایران او را می‌شناسیم. نویسنده‌ی جهان سومی دو راه پیش رویش دارد: 1- به زبان بومی بنویسد و همه‌ی پیامدهای سانسور و غربت در میان جمع را بپذیرد؛ 2- به زبان خدایگان بنویسد و برای خودش و مردمش جایگاهی ویژه در جهان بسازد. ایرلندی‌ها، مثل جویس و بیتس خوش‌اقبال بودند که ایرلندی‌ها انگلیسی را هم می‌دانستند

و آنها توانستند مرزهای زبان انگلیسی را درنوردند و حرکتی پسااستعماری را با همین زبان انگلیسی سامان دهند. شاملو این خوش اقبالی را نداشت. نمی‌توانم با نظر شما خیلی موافق باشم که «سختی و پیچیدگی زبان و سبک» شاملو سبب بیگانه ماندن غربیان با او باشد. دست بر قضا، فکر می‌کنم شاملو از خیلی جهات جسورانه به بزرگانی مثل بیتس و والاس استیونس تنه می‌زند. هدایت با بوف کورش راه صد ساله را یک‌شبه رفته بود و چرت غرب را پاره کرده بود. شاملو بیشتر می‌خواست ترانه‌سرای مردم خودش باشد. از مشروطه دهخدا برخاست – با آن دید فراگیرش در باره‌ی زبان و ادبیات – بعد هدایت بر شانه‌های او سوار شد و بعد شاملو روی شانه‌های هدایت سرکشید.

♦ پیش‌بینی شما از آینده‌ی زبان انگلیسی و سلطه‌کنونی آن بر اکثر جنبه‌های علوم در آینده چیست؟ با توجه به اینکه در ایران درصد بالایی از فارغ‌التحصیلان رشته زبان در مقاطع ارشد و دکترا در گرایش آموزش زبان هستند، آیا این رشته و گرایش حربه‌ای استعماری است برای آموزش و ترویج زبانی خارجی در یک کشور بدون اینکه کشورهای ذینفع متحمل هزینه‌ای شوند؟ آیا نقد پسااستعماری به این حربه‌های استعماری! (چنانچه با این نظر موافقت می‌پردازد؟

این برنامه‌ی سلطه‌ی زبان انگلیسی بر جهان را انگلیس و آمریکا از اوایل قرن بیستم میلادی آغاز کردند و، خب، بخشی از استعمار نو کارش را با همین حربه پیش می‌برد. اما یادگیری این زبان و دیگر زبانها از وظایف «بندگان» است. به نظر من، هرچه در زمینه‌ی آموزش زبان و تدابیری که در آن بکار گرفته می‌شود پخته‌تر باشیم، در سطوح دیگر کنش‌های زبانی نیز می‌توانیم کارکشته‌تر شویم. این کار را هم با تدوین کتب درسی، جُنگ‌های ادبی خاص، فیلم، موسیقی و غیره پیش می‌برند. بله، نقد پسااستعماری بخش مهمی از کارش به همین زبان انگلیسی و واکاوی شگردهای آنان می‌پردازد.

♦ با توجه به اینکه زبان انگلیسی در مدارس ایران تدریس می‌شود و افراد زیادی هم آن را بصورت جدی یاد می‌گیرند این سؤال مطرح می‌شود که دوزبانی چه تأثیر و نقشی (مثبت یا منفی) در فرآیند استعمارستیزی دارد؟ می‌توان به زبان مثل یک چیز لوکس نگاه کرد؛ می‌توان به آن همچون ابزاری برای کارهای فرهنگی نگاه کرد. باید در همه‌ی سطوح زبان‌آموزی به زبان به عنوان ترفند نگرست، البته در هر سطحی تا آنجا که کششی برای این کار وجود دارد.

♦ آیا آموزش زبان انگلیسی در دوره راهنمایی و دبیرستان در ایران را از دیدگاه پسااستعماری می‌توان نگرست؟ علت اینکه از سال‌های ابتدایی این آموزش انجام نمی‌شود چیست؟

در این مورد زیاد فکر نکرده‌ام. شاید منظورتان را درست متوجه نمی‌شوم. من کارشناس آموزش زبان نیستم و نمی‌توانم در باره‌ی این که چرا زبان خارجی را از دوره‌ی ابتدایی آموزش نمی‌دهند نظر کارشناسی بدهم. همینقدر می‌دانم که مهارت‌های ذاتی فرد برای یادگیری زبان در دوران کودکی پویایی بیشتری دارند، ولی شاید به خاطر صرفه‌جویی، آموزش زبان دوم را از دوره‌ی راهنمایی آغاز می‌کنیم. این را هم بگویم که مردم تاوان برنامه‌ی نادرست آموزش و پرورش در زمینه‌ی آموزش زبان دوم را از سبب اقتصادی خانواده می‌دهند: آمار آموزشگاه‌های زبان انگلیسی در این کشور سرسام‌آور است.

♦ تقریباً تمامی آثاری که از زبان‌های خارجی به فارسی ترجمه می‌شوند به فارسی استاندارد (فارسی تهرانی) برگردان می‌شوند. این موضوع چه تأثیری بر ارتباط درون‌فرهنگی ما ایرانیان می‌گذارد؟ آیا اینطور نیست که این ترجمه‌ها خوانندگان را مجبور به خواندن و تکلم به این لهجه غالب می‌کند و شانس دیالوگ و گفت‌وگو درون‌فرهنگی را از ما

می‌گیرند؟ آیا ترجمه از زبان‌های خارجی به زبان‌های قومی و محلی می‌تواند باب گفتگویی میان خرده‌فرهنگ‌ها و قومیت‌های موجود در جامعه باز کند؟

بله، درست است. اما آن طرف قضیه را هم ببینید. در فرهنگی که نسبت به این چیزها حساسیت وجود داشته باشد، به مترجمان و ناشران توصیه می‌کنند که به این حساسیت‌ها دامن نزنند. یک موردش مرد یخین می‌آید نوشته‌ی اونیل بود که من و آقای آقاعباسی ترجمه‌اش کردیم. در این اثر انگلیسی، هلندی، آمریکایی و ... حضور دارند. هر یک هم انگلیسی را به شیوه‌ی خودش حرف می‌زند. ما دوست داشتیم به هر یک لهجه‌ای از جایی از ایران بدهیم ولی هشدار دادند که اینکار مشکل‌آفرین است. این برای مترجمان و ناشران کار آسانی نیست؛ پس، خواسته یا ناخواسته، فارسی تهرانی لهجه‌ی غالب می‌شود.

♦ روندي که در کشور شاهد آن هستیم از بین رفتن و کمرنگ شدن گویش‌های محلی است. آیا این پدیده را باید به عنوان چیزی اجتناب‌ناپذیر و طبیعی تلقی کنیم؟ آیا مخرب است یا سازنده؟

من جور دیگری فکر می‌کنم. الان مکتب‌های فراوانی دارند کار می‌کنند و به زبان‌های محلی گرایش دارند: مکتب خراسان، فارس، خوزستان، آذربایجان و غیره. به نظرم در این زمینه تازه اول عشق است!

♦ به نظر می‌رسد نیاز به ارائه لغات و اصطلاحات و به بیانی در معرض گذاشتن و مرئی کردن زبان‌های قومی و محلی ایران به مخاطبان فارسی زبان (آنانی که به فارسی استاندارد تکلم می‌کنند و تنها این نسخه از زبان فارسی را درست می‌انگارند) وجود دارد. به این دلیل که این نسخه (استاندارد) از زبان فارسی بیشتر در معرض زبان‌های خارجی قرار گرفته و ساختار و اصطلاحات آن تا حدودی دستخوش تغییرات شده و نیاز به «پالایش» دارد. منبع اینگونه پالایش‌ها، گویش‌های محلی و قومی و شهرستانی هستند چونکه در مقایسه، دست نخورده‌تر باقی مانده‌اند. احتمالاً این گونه ترجمه‌ها (مثلاً ترجمه از انگلیسی به لهجه اصفهانی، یزدی، مازندرانی، خراسانی ...) با پانوشتها و حاشیه‌نویسی‌های زیادی همراه است و در چندین لایه به خواننده اطلاعات زیادی هم در مورد اثر ترجمه شده و هم ساختارهای «اصیل‌تر» زبان فارسی می‌دهد. نظر شما در این رابطه چیست؟

این یکی از تجارب و خاطرات بیادماندن‌ام در کلاس ترجمه‌ی متون ادبی است. از دانشجویان خواستم هرکس به گویش محلی خودش یکی از داستان‌های کوتاه سارویان را ترجمه کند. بوشهری، یزدی، دری (افغانی) و مشهدی. این ترجمه‌ها برای دانشجویان و خودم دلکش و زیبا بودند بویژه آنکه دانشجویان با اصطلاحات و لهجه‌ی شهرهای دیگر آشنا نبودند. شاید انتشارات در شهرستان‌ها بتوانند در این زمینه پیشقدم شوند و این تک‌آوایی را از میان ببرند. در دهه‌های بیست و سی، البته، نویسندگان به بومی‌گرایی روی آوردند، ولی باز هم باید این را تجربه کرد.

♦ آیا فرآیند درست کردن دیگری (othering) در داخل فرهنگ ما و در میان خرده‌فرهنگ‌ها و قومیت‌های ما نیز در جریان است؟ پیامدهای مثبت و منفی آن چیست؟

ای آقا، این چه فرمایشی است، ما در این زمینه بی‌نظیریم! این را از دوران مشروطه سازمان دادند و هنوز هم ادامه دارد. من در فرهنگمان یک آپارتایت زمخت و ناجور می‌بینم. حتی یک شهرستانی که سالها ساکن تهران باشد خودش را از همولایتی‌اش که امروز به تهران آمده باشد سر می‌بیند. خیلی کم پیش می‌آید دانشگاه‌های تهران از دانشگاه‌های شهرستان‌ها استاد پروازی دعوت کنند. عوضش، عکس این قضیه باید موجب مباحثات شهرستانی‌ها باشد! چیز مثبتی در

این کارها نمی‌بینم. اینطوری، هر قومی یک عینک بدبینی برای خودش نسبت به دیگری درست می‌کند و همه از هم دور می‌افتیم.

♦ آیا ادبیات دیاسپورا (مهاجرت) مربوط به ایران داشته‌ایم؟ چه نقش و تأثیری بر خوانندگان ایرانی داخل کشور و همینطور بر مخاطبان جهانی خود داشته است؟ آیا در زمینه ترجمه این آثار به فارسی و دیگر زبان‌ها اقدامات مؤثری انجام گرفته است؟

در کنفرانسی که در تیر-مرداد 1388 در دانشگاه بامبرگ آلمان با عنوان «چگونه تاریخ ادبیات معاصر ایران را بنویسیم؟» برگزار شد من هم شرکت کردم. خبر دارم که در پاریس و لندن تلاش‌هایی شده است تا نوشته‌های این مهاجران را جمع‌آوری کنند. در آمریکا و کانادا هم تلاش‌های زیادی در این زمینه شده، ولی با کمال تعجب دریافتم که مهاجران اروپایی ما چندان از فعالیت‌های ادبی مهاجران آمریکای شمالی یا جاهای دیگر اطلاعی ندارند. نمی‌دانم آیا کارهایی از آنان به فارسی ترجمه شده یا نه.

♦ آیا در حال حاضر نویسنده‌ای ایرانی (داخل یا خارج کشور) داریم که آثارش از دیدگاه پسااستعماری قابل توجه باشد؟ دیدگاه پسااستعماری بسیار گسترده است و مسائلی چون مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان، مطالعات فیلم و تئاتر، مطالعات ترجمه را در بر می‌گیرد. پس نمی‌توانم در اینجا فهرستی از آفرینندگان آثار چه در ایران و چه در خارج از ایران برایتان بیاورم. خانم لیلی گل‌افشانی در سال 2008 پایان‌نامه‌ی دکتری‌شان را در دانشگاه کویزنلند در باره‌ی زنان از دهه‌ی پنجاه به این سو نوشته‌اند. در آنجا می‌توانید فهرستی از این نویسندگان را ببینید. استاد حمید دهباشی هم که در آمریکا تدریس می‌کند آثارشان در همه‌ی زمینه‌هایی که در بالا آوردم خواندنی است، از جمله کتاب اخیر ایشان به نام: **Iran: A People Interrupted (2007)**.

♦ عصر ما که با نام‌های «پسا صنعتی» و «نانونتولوژی» شناخته شده است عرصه حکمفرمایی و امپراطوری نرم‌افزار است. به نظر می‌رسد قدرت‌های برتر هژمونی خود را از طریق نرم‌افزار و وابستگی که ایجاد می‌کند اعمال می‌کنند. نظر شما در این رابطه چیست؟ آیا تولید نرم‌افزار و سخت‌افزار در داخل کشور و بومی کردن نرم‌افزارهای ساخت خارج، تولید بازی‌های رایانه‌ای ... که همگی مثال‌هایی از جنگ مجازی هستند را می‌توان اقدام مناسب و مؤثری در این راستا دانست؟

خب، بله با نظر شما موافقم، ولی اشکال این است که موری به جنگ فیل می‌رود. شرکت‌های چند ملیتی مثل ریگ در این زمینه پول خرج می‌کنند و تازه از مشاوران مختلف هم دید و دیدگاه می‌گیرند.

♦ آیا سر و سامان دادن به سیل لغات وارداتی در حیطه کامپیوتر و نرم‌افزار (از «فرمت» «فایل» های تصویری گرفته تا اسامی قطعات و ابزارهای مختلف) خود نوعی مبارزه علیه این استیلا یا استعمار جدید به شمار می‌رود؟ باید چنین باشد، اما تا مردم را زبان آگاه نسازیم، به زور دگنک نمی‌توان آنان را وادار کرد که این واژه را به جای آن واژه استفاده کنند. هرروز فرهنگ مصرف کالای بیگانگان را گسترش می‌دهیم، با این وضع نمی‌توان و نباید از مردم توقع زیادی در باره زبان داشت. همه چیز چوب حراج می‌خورد: زبان هم.

♦ تکنولوژی تلفن همراه و پیامک چه آثار (مثبت یا منفی) بر زبان فارسی گذاشته و می‌گذارد؟

من نوآوری‌های گرافیکی پیامک‌ها را دوست دارم. هیچ زبانی نمی‌تواند زانوی غم بگیرد که چنان بود و چنین شد. زبان است که به پدید آمدن ابزار حکم می‌کند، پس با این ابزار می‌تواند کنار بیاید. شاید زبان دوباره بازگردد به همان لذت تصویری/هیروگلیفی‌اش.

◆ ما هیچ‌گاه رسماً مستعمره کشوری نبوده‌ایم و اصولاً حضور فیزیکی بیگانه را در درون مرزهای خود بر نمی‌تابیم. باینحال تقریباً همیشه تحت تأثیر نفوذ و دخالت‌های قدرت‌های تأثیرگذار بوده‌ایم. با این وصف آیا می‌توان گفت که کشور ما همواره در مرزی میان مستعمره شدن و استقلال قرار داشته است (in between)؟ پیامدهای مثبت و منفی آن در فرهنگ و ادبیات و روند ترجمه ما چیست؟

نمی‌توانیم از برکات حضور انگلیس در هند حرف نزنیم. هندی‌ها از انگلیسی‌ها خیلی چیزهای مدرن‌تر را آموختند. اما همین انگلیس که می‌خواست از ماندن هند در چنگ خودش دفاع کند، برای ساختن ایرانی سست و ضعیف با روسیه ساخت و جز توطئه چیزی به ما نرسید. مثنی حاکم دست‌نشاندهی این و آن آمدند و خوردند و بردند. فیلم مغول‌ها که یادتان هست، نه؟

◆ ضرورت نظارت و کنترل بر کارهای مربوط به ترجمه (نقد و ارزیابی کیفی ترجمه، انتخاب و نظارت بر حسن ترجمه و نشر آثار فارسی به زبان‌های خارجی و بالعکس) توسط نهادهایی خاص (دولتی، روشنفکری، مردمی) چیست؟ آیا می‌تواند تأثیرات مثبتی داشته باشد؟ آسیب‌های آن چه می‌تواند باشد؟

نظارت دولتی بر این امور همیشه فاجعه‌بار بوده است. نقد و ارزیابی کیفی ترجمه و ... بخش بزرگی از این‌ها بر عهده‌ی انتشارات خصوصی و مردمی باید باشد. کار را به نهادهای دولتی بسپارید تا بفهمید لاک‌پشتی حرکت کردن یعنی چه. از طرف دیگر، خیلی از انتشاراتی‌هایی هم که اسم و رسمی به هم زده‌اند، بیشتر به نمایش‌های یک نفره می‌مانند. ناشر - که سرمایه‌دار است - کار دیگران را انجام می‌دهد - که یعنی فکر می‌کند این چیزها لازم نیست.

◆ اینکه تاریخمان را خودمان ننوشته‌ایم و دیگران (مستشرقان غربی) اینکار را کرده‌اند در بیانی تمثیلی مانند اینست که تاریخ ما را دیگران برای ما بازگو یا «ترجمه» کرده‌اند. یعنی ما آنچه را که دیگران می‌خواهند، از تاریخ و گذشته خود دیده و درک کرده‌ایم. نظر شما چیست؟ اگر با این موضوع موافقید برای جبران آن چه باید کرد؟ تصویر ایده‌آلی که اکثر ایرانیان از گذشته باستانی این کشور دارند تا چه میزان تحت تأثیر تلاش‌ها و تحقیقات مستشرقان بوده است؟ بخشی از فعالیت پسااستعماری همین بازنویسی تاریخ است که باید در روایت‌های پیشین اختلال پیش آورد.